

جایگاه زبان در فلسفه تحلیلی ویتگنشتاین

دکترسید محمد موسوی*

چکیده

این مقاله در تلاش است تا جایگاه زبان را در فلسفه سیاسی ویتگنشتاین نشان دهد. از موضوعات اساسی فلسفه سیاسی، مفهوم قدرت است. این مفهوم در دوران جدید ساحتی فلسفی پیدا کرده است. نوشتار حاضر نشان می دهد که برای فهم مفهوم قدرت باید مهمترین مؤلفه اساسی فکر فلسفی عصر حاضر یعنی زبان را بررسی نمود. در چارچوب فلسفه تحلیلی که ویتگنشتاین، نماینده برجسته آن بشمار می آید، زبان به عنوان مسئله اساسی فلسفه مطرح می شود. از این رو یکی از عوامل اصلی شکل گیری نگاه جدید به قدرت، تغییر در فکر فلسفی دوران کنونی است. نگارنده تلاش دارد با پی گیری این تحولات، جایگاه زبان و چرخش زبانی را در نزد ویتگنشتاین متقدم و متأخر مورد مطالعه قرار دهد.

کلید واژگان

ویتگنشتاین، بازی زبانی، نظریه ابزاری معنا، زبان خصوصی، فلسفه تحلیلی

مقدمه

مفهوم قدرت در دوران جدید ساحتی فلسفی پیدا کرده است. با شروع قرن بیستم به تدریج نگاه به قدرت تغییر می کند. اکنون زور به عنوان عامل سلطه تنها در دستگاه های سرکوب باز تولید و اعمال نمی شود. با گرامشی بحث از باز تولید دستگاه های ایدئولوژیک وارد مرحله ای جدید می گردد و توسط آلتوسر تعمیق پیدا می کند. با مکتب انتقادی است که ابعاد جدیدی از قدرت مطرح می شود. اکنون قدرت نه در دستگاه های سرکوب بلکه در درون جامعه مدنی است. هدف مقاله این است که نشان دهد که تغییر در صورت بندی دانایی عصر حاضر و تحول در متافیزیک این دوران، یکی از عوامل اساسی شکل گیری نگاه جدید به قدرت است. این صورت بندی در بستر نحله های اصلی فکر فلسفی عصر حاضر شکل گرفته است که یکی از شاخه های اصلی آن، فلسفه تحلیلی است. در چنین بستری، زبان به عنوان مسئله اساسی فلسفه مطرح می شود، از این رو، سؤال اساسی مقاله این است که آیا در نزد ویتگنشتاین زبان صرفاً بیانگر واقعیت است یا خود بر روی واقعیت تأثیر می گذارد؟ راسل، شکل دهی به نوعی «زبان - منطقی - ریاضی» را وجهه همت خود قرار می دهد اما این طرح، با ویتگنشتاین و رساله منطقی فلسفی به اوج خود می رسد.

تلاش ویتگنشتاین برای ریاضی گونه کردن پدیده های اجتماعی و بازتاب آن در زبان با چالش ها بی مواجهه شد که خود وی به بزرگترین ناقد این نوع نگاه به زبان و به تبع آن مسائل اجتماعی ناشی از آن تبدیل شد. وی با مطرح کردن نظریه بازی های زبانی در کتاب پژوهش های فلسفی افق جدیدی را بر روی مباحث مزبور گشود. ویتگنشتاین تلاش می کند تا نشان دهد که بین زبان و شکل زندگی ارتباطی ناگسستی وجود دارد. این ادعا به نقطه عطف جدیدی تبدیل شد. لذا جدا شدن از زبان و ادعای شناخت جهان از موضعی مستقل که حرف اساسی دکارت است، با چالش جدی مواجه می شود و زبان به عنصری تبدیل می شود که ما در درون آن با جهان روبرو می شویم و در شکل دهی به «من» یا «سوژه» نقش کلیدی می یابد. از این رو فرض بنیادین این نوشتار آن است که در فلسفه سیاسی ویتگنشتاین، زبان عامل خنثی و صرفاً بیانگر واقعیت نیست بلکه بر واقعیت تأثیر می گذارد.

در راستای تحقق هدف مقاله و آزمون فرضیه، نخست بحث زبان را در فلسفه تحلیلی و شارحان اولیه آن، و سپس در فلسفه سیاسی ویتگنشتاین متقدم و ویتگنشتاین متأخر پی می گیریم.

۱- مبانی نظری: فلسفه تحلیلی

فلسفه در قرن بیستم با تحول عمده روبرو شد. تأکید بر بحث معرفت که از زمان دکارت به بعد شاکله اساسی این حوزه را تشکیل می داد، اکنون تغییر کرده و مباحث مربوط به «معنا» جایگزین آن گردیده است. بحث در خصوص «معنا» مقوله زبان را از اهمیت فراوان برخوردار نموده است. نگاهی اجمالی به فلسفه تحلیلی به عنوان یکی از دو جریان عمده فکر فلسفی، به نوعی چنین اهمیتی را نشان می دهد.

فلسفه تحلیلی تحت تأثیر فیلسوفان بزرگی چون راسل، ویتگنشتاین، فرگه و مور پدید آمد. بنیانگذاران اولیه آن آلمانی زبان بودند که وجه مشترک آنان را می توان در هدف فلسفه جستجو کرد. هدف فلسفه از دیدگاه آنان تحلیل ساختار اندیشه از طریق تحلیل منطقی زبان می باشد. در بحث از فلسفه تحلیلی می توان «مور» را به عنوان نقطه عزیمت انتخاب نمود. (کاپلستون، ۱۳۷۰: ص ۴۳۸) اما بعد از وی گرایشهای این نحله فکری به دو سنت، یکی ملهم از منطق فرگه و راسل و دیگری متمایل به زبان متعارف در نزد ویتگنشتاین تقسیم می شود. در ادامه خواهیم دید که اهمیت زبان در گرایش دوم بسیار اساسی تر و محوری تر است. اما این به آن معنا نیست که فیلسوفان سنت اول به آن توجه نداشته اند، بلکه نزد آنان نیز تحلیل چگونگی بیان مفاهیم در زبان از اهمیتی وافر برخوردار می باشد. فرگه معتقد بود که از طریق تحلیل منطقی زبان می توان به ساختار منطقی اندیشه نایل شد. (موحد، ۱۳۷۴: ص ۶۹). راسل از جمله کسانی بود که روش تحلیل منطقی را در فلسفه تحلیلی رواج داد. وی در مقدمه کتاب، اصول ریاضیات خود را در مسائل مربوط به تحلیل منطقی مدیون فرگه می داند. راسل در نظریات اولیه خود جهان را مرکب از اجزایی می دانست که با یکدیگر روابط منطقی دارند و شناخت این اجزاء در روابط منطقی آنها با یکدیگر راه شناخت جهان است. او معتقد بود که ما باید سعی کنیم تا زبان خود را به این روابط منطقی نزدیک سازیم، زیرا تحلیل منطقی مانع از ابهام فلسفی می شود. (Stiver, 1996: p.39)

علاوه بر این بررسی نظرات و تحولات فکری بزرگترین و مؤثرترین فیلسوف این نحله فکری، ویتگنشتاین، که موضوع اصلی این مقاله به بررسی نظرات وی اختصاص دارد، نشان می دهد که چگونه زبان در هر دو گرایش، مفهومی محوری است. برداشت خاص از زبان، در دوران اول زندگی فکری او متأثر از راسل و فرگه با چالش هایی مواجه شد که در نهایت منجر به شکل گیری نگرش متفاوت به زبان در دوران دوم گردید.

۲. منابع تأثیر گذار در فلسفه ویتگنشتاین

۲-۱- مور و زبان

برخلاف راسل و ویتگنشتاین که اساساً منکر اصالت مسائل فلسفی بودند مور معتقد است که مسائل فلسفی واقعی و اصیل اند. فلسفه در نظر وی اصالتاً یک فعالیت معرفتی است که مانند هر فعالیت معرفتی دیگر باید چشم به حقیقت داشته باشد. منتها تا زمانی که طرح و پرداختن به مسائل فلسفی از طریق استفاده ناصواب از زبان صورت می گیرد، این مسائل بالضروره لاینحل باقی می مانند (علی آبادی، ارغنون ش ۷، ص ۳) حال که استفاده نادرست زبان علت اصلی پیدایش مسایل فلسفی ذکر شده، بدیهی است که راه نیز باید در جایگزین کردن شیوه های درست در استفاده از این وسیله باشد. مور روش خود را در اصلاح کاربرد زبان «تحلیل» نامیده است و منظورش از این اصطلاح عبارت است از: تعریف مفاهیم. (مقصودی، ۱۳۸۰: ص ۸۰) در آثار مور سخنی درباره اینکه مفاهیم چیستند، یافت نمی شود. در مورد چگونگی دستیابی ذهن به مفاهیم نیز نظر روشنی در آثار وی مشهود نیست. آن چه در این باب هست، سخن درباره لفظ است و مفهوم. این روابط نیز از جنس رابطه جمله و معنا است و این هر دو پای زبان را به میدان می کشند. آن چه در کار مور فی الواقع بدعت است، رها کردن حقیقت از بند ذهن و ذهنیت و مطرح کردن زبان به عنوان حامل دسترسی به آن است. همان طوری که از این گفته پیداست، تحلیل عملی است که با زبان و بر زبان صورت می گیرد (علی آبادی، ارغنون: ش ۷، ص ۱۲). مور، پس از تأکید بر جنبه زبانی تحلیل به بیان خصوصیات روش مزبور که از طریق آن می توان به روشن ساختن مفاهیم رسید، می پردازد. در این روش، مفاهیم پیچیده به اجزاء سازنده شان، از طریق جایگزین کردن یک عبارت با عبارات هم ارز، تجزیه شده و تعریفی از چگونگی ارتباط یک مفهوم با سایر مفاهیم ارائه می شود. (مقصودی، ۱۳۸۰: ص ۷۴). این اقدامات در صورتی صحیح و نتیجه بخش خواهد بود که دارای اوصاف سه گانه زیر باشند:

«سخن یک شخص هنگامی می تواند ارائه تحلیل از یک مفهوم باشد که در آن الف) هم موضوع تحلیل و هم حاصل آن هر دو مفهوم باشند و چنانچه تحلیل صحیح انجام گرفته باشد، این هر دو به نحوی از انحا یک مفهوم را تشکیل دهند و ب) عبارتی که برای بیان موضوع تحلیل به کار گرفته شده است با عبارتی که برای بیان حاصل آن انتخاب گردیده از یکدیگر متفاوت باشند ج) عبارتی که بیان کننده موضوع تحلیل است نه تنها باید با آن که حاصل کار را بیان می کند تفاوت داشته باشد، بلکه تفاوت این دو نیز باید در آن باشد که مفاهیمی که در عبارت اول به صراحت ذکر شده اند نمی باید در عبارت دوم صریحاً ذکر

شوند (علی آبادی، ۱۳۷۴: ص ۱۱).

چنانکه پیداست، استدلال‌ات فوق، آشکارا نقش کلیدی و محوری زبان را در نزد مور نشان می دهد. هر چند تلاش مور برای ارائه یک شیوه تحلیلی جامع جهت مشخص نبودن استفاده های نادرست از زبان، به انجام نهایی نرسید و حتی در نهایت او را به سمت زبان عرفی به صورتی که در زندگی روزمره به کار گرفته می شود سوق داد، اما این گرایش توسط راسل و فرگه شاید با انگیزه هایی متفاوت دنبال گردید. تلاش های این دو را در ادامه پی می گیریم.

۲-۲- فرگه و راسل

تلاش های فرگه و راسل از این جهت که در فلسفه تحلیلی و گسترش آن، جایگاه ویژه ای دارند و نیز از این جهت که هر دو بر روی ویتگنشتاین در مرحله اول زندگی فکری او تأثیر داشته اند، در این مقاله حائز اهمیت است.

رساله منطقی- فلسفی ویتگنشتاین، تلاشی است که در آن دستاوردهای فرگه و راسل در زمینه برقراری ارتباط بین منطقی و زبان به حد اعلائی از انسجام و نتایج منطقی خود می رسد.

با توجه به اهمیت بحث زبان در این نوشتار سعی می شود تا نظرات دو فیلسوف مزبور تنها از این زاویه که بر ویتگنشتاین تأثیر گذاشته اند، مورد توجه قرار گیرد. فرگه و راسل در نگاه اول ریاضیدانانی برجسته اند که تلاش نمودند تا رابطه بین منطقی و ریاضیات را استحکام بخشند. جایگاه زبان و رابطه آن با منطقی از طریق مفهومی است که فرگه بر آن اندیشه (Thought) نام می نهد. منطقی فرگه با اندیشه سر و کار دارد و اندیشه پدیده ای است عینی با وجودی مستقل از ذهن و قابلیت صدق و کذب که می توان آن را انتقال داد (فرگه، ارغنون: ش ۷، ص ۷). اما اینکه چگونه می توان اندیشه را که فی نفسه محسوس نیست، با خصوصیات فوق مشخص نمود؛ پاسخ فرگه روشن است: اندیشه فی نفسه نا محسوس، جامه محسوس جمله را به تن می کند و به این ترتیب برای ما قابل فهم می شود، هر جمله ای یک اندیشه را بیان می کند (فرگه، ارغنون: ش ۷، ص ۹۱) از اینجا است که می باید به عنصرهای بنیادی جمله که جلوه زبانی اندیشه است، توجه نمود. به تعبیر هکر باید اندیشه را در آزمایشگاهی عینی که زبان است مورد بررسی قرار داد (مقصودی، ۱۳۸۰: ص ۱۰). بدیهی است که زبان در شکل طبیعی نه تنها ابزاری مناسب برای حل معضلات فلسفی نیست بلکه خود یکی از عوامل اساسی شکل گیری مفاهیم غیر معقول است. چنین زبانی باید با ابزار تحلیل به صورتی

مناسب پالایش یابد. فرگه و راسل سعی کردند تا با بکارگیری منطق نمادین در روش تحلیلی- منطقی خود، ساختار واقعی و مناسب زبان را نشان دهند.

فرگه در باب رابطه زبان با عالم خارج می گوید: زبان آینه ای است که می تواند ساختار منطقی جهان را در خود منعکس کند. جهان مجموعه ای است از اشیاء که این اشیاء صفات و ویژگیهایی دارند که با مفاهیم بیان می شوند. همچنین هر شیء با اشیاء دیگر، به اعتبارهای گوناگون، اضافه هایی دارند که با نسبتها بیان می شوند. بنابراین، جهان مجموعه ای است از اشیاء و مفاهیم و نسبتها. در تحلیل فرگه این نکته بسیار مهم است که موضوع یا طرف نسبت در هر اندیشه حتماً باید شیء باشد. بر این اساس زیر بنای اندیشه، اندیشه اتمی است. فرگه با تمایز اساسی شیء در مفهوم در برابر جملاتی مانند «مفهوم اسب یک مفهوم است» به کژتابی زبان اعتراف می کند و برای زبان محدودیت قایل می شود (موحد، ۱۳۷۴: ص ۸۵).

از این رو در نزد فرگه و راسل برای اینکه زبان ساختار واقعی و مناسب خود را داشته باشد باید دارای ویژگیهایی باشد. ابتدایی ترین نکته در این خصوص در نزد فرگه مفهوم «معنا است» به نظر او معانی، اندیشه های جملات اند که برای حصول به آن باید به بررسی جمله بویژه مسئله «صدق» آن پرداخت. فرگه در این باب می نویسد: «من وظیفه منطق را کشف قوانین صدق قرار می دهم نه قوانین صادق دانستن چیزها... تلاش برای تعریف صدق به مطابقت به شکست می انجامد... آن چه به غلط صدق تصاویر یا ایده ها خوانده شده بود به صورت صدق جملات در می آید... وقتی جمله ای را صادق می خوانیم در واقع معنای آن را صادق می دانیم. به این ترتیب مسأله فقط ناشی از معنای جمله است (فرگه، ۱۳۷۴: ص ۹). با تأکید بر تقدم معنا بر مسئله صادق یا کاذب بودن یک جمله این سؤال مطرح می شود که معنا چگونه مشخص می شود. فرگه در پاسخ به این سؤال به تفاوت میان مفهوم و مدلول قائل می شود. آیر به طور خلاصه تفاوت مزبور را این گونه بیان می کند: «غرض از مدلول هر نام، شیء است که به آن نام نامیده می شود. اما مفهوم هر نام عبارت از سهم آن در افاده معناست. به این ترتیب با مفهومی که من به این نام الحاق می کنم به شما امکان می دهم که به هویت او پی ببرید. بنابراین معنای گفته، مدلول آن - خود شیء - نیست بلکه مفهوم آن است (گلی، ۱۳۷۲: ص ۵۰۶). توجه به تمایز فوق می تواند مقصود فرگه در مورد صدق معنا را روشن تر نماید. درست یا نادرست بودن جملات امری است مربوط به مدلول که از طریق تطبیق یا عدم تطبیق جمله با واقعیت مشخص می شود. اما بررسی تطبیق فوق در صورتی امکان پذیر است که اجزاء با یک پیوند و رابطه ممکن ترکیب شده باشند. چنین رابطه ممکن را پیش از

آن که «بدانیم قضیه درست یا نادرست است، یعنی بدون شناختن مدلول آن می توانیم دریابیم (لاکوست، ۱۳۷۶: ص ۴۵). فرگه این رابطه ممکن را، ساختار منطقی یا صورت منطقی اندیشه نام می نهد و بر این اعتقاد است که جمله با معنا جمله ای است که دارای ساختار یا صورتی منطقی باشد که با تحلیل منطقی بتوان به آن رسید. با این استدلال، فرگه زبان را آئینه ای می داند که می تواند ساختار منطقی امر واقع را در خود منعکس سازد. (فرگه، ۱۳۷۴: ص ۷۴) فرگه با ایجاد رابطه تنگاتنگ بین زبان و منطقی نمادین، زبان معمولی را بر مبنای دو نوع زبان کامل یعنی ریاضی و منطقی سامان دهی می کند. اما مبنای نظری ارائه شده از سوی فرگه از همان ابتدا با چالش های اساسی مواجه شد. مهمترین ایراد توسط راسل مطرح گشت و موجب شد تا مبنای منطقی ارائه شده از سوی فرگه با یک پارادوکس مهم رو به رو شود. فرگه اعلام داشته بود که «اعداد را باید به مجموعه ها برگرداند یا احاطه کرد و به این فرض بالنسبه طبیعی قائل شده بود که در ازای هر شرطی که درباره چیزها بکنید مجموعه ای از همان چیزها هست که آن شرط در موردشان صدق می کند» (مگی، ۱۳۷۲: ص ۵۰۹).

اشکال راسل توسط آیر به شکل زیر خلاصه شده است:

«در اینجا فکری به خاطر راسل رسید که مجموعه ها را به دو دسته تقسیم کند: یکی مجموعه هایی که عضو خودشان نیستند و دیگری آن که عضو خودشان می باشند. روشن است که اکثر مجموعه ها عضو خودشان نیستند، مجموعه انسان ها خودش انسان نیست. اما بعضی از مجموعه ها به نظر می رسد عضو خودشان باشند مثلاً مجموعه همه مجموعه ها. بعد راسل گفت: خوب تکلیف مجموعه مجموعه هایی که عضو خودشان نیستند چه می شود؟ آیا این مجموعه عضو خودش هست؟ اگر هست پس نیست. اگر نیست پس هست (مگی، ۱۳۷۲: ص ۵۰۹).

پارادوکس مزبور یکی از فرض های بنیادین منطق و ریاضیات فرگه را با اشکالی اساسی روبرو می کند به طوری که به قول آیر «فرگه هرگز از آن کمر راست نکرد» (مگی، ۱۳۷۲: ص ۵۰۹) راه حل راسل برای روبرو شدن با این معضل ارائه «تئوری طبقات» بود. اما این راه حل به قول کاپلستون نهایتاً منجر به آن شد که:

مجموعه ها را صرفاً تعبیه های نمادین یا زبان شناختی تفسیر کند. راسل نسبت به تفسیر زبان شناختی تئوری طبقات رهیافت همدلانه ای پیش می گیرد و فی المثل می گوید: تفاوت طبقات به معنی تفاوت تابع نحوی است. راسل که پیشتر گفته بود که تفاوت های بین طبقات همانا تفاوت های بین طبقات موجودات است، به شناخت این نکته رسید که تفاوت ها، بین طبقات مختلف نمادها است که وضع طبقه ای شان را از

طریق قواعد نحوی که دستخوش آن هستند کسب می کنند (کاپلستون، ۱۳۷۰: ص ۴۶۷). راسل با تمایز میان شکل نحوی یا دستوری یک جمله با شکل منطقی آن، وظیفه تحلیل منطقی را دستیابی به صورت های منطقی و در نهایت رسیدن به واپسین عناصر سازنده واقعیت می دانست. این تحلیل، چنانچه در اتمیسم منطقی یاد آور شد، در دو مرحله صورت گرفت: نخست، تعویض عبارت کلی پیچیده به رشته‌هایی از عبارات جزئی بسیط که به لحاظ تعریف با آنها معادل هستند، سپس، تعویض عبارت جزئی بسیط با توصیفات معین مربوط به هویت جزئی بسیط که سازنده امور پیچیده اولیه و جملات بازگو کننده نحوه ترکیبات آنها هستند. او این روش را به انحاء مختلف در تحلیل عبارات اشاره کننده نمادهای غیر کامل، حذف مفاهیم انتزاعی و بر ساختن منطقی عالم، مورد استفاده قرار داد (پایا، ۱۳۷۷: ص ۳۶).

از نظر راسل جمله معنادار جمله ای است که اجزای اسمی آن بیانگر مصادیق مشخص و معینی باشد. نزد راسل همچون فرگه، نامها و سایر کلمات معنایی متناظر با یک ماهیت مطابق دارند. ولی از نظر راسل معنا به آشنایی شخص با ماهیت مربوطه همبستگی دارد. از این رو معنا برای راسل یک موضوع ذاتاً شخصی است. بر اساس این نظریه معنا چیزی جز مصداق لفظ و کلام نیست.

با چنین تحلیلی هر چند راه برای ربط فلسفه به تحلیل زبانی باز می شود، اما از سوی دیگر ارائه مبانی مربوط به مجموعه ها بر اساس اصول صرفاً منطقی، هدف مورد نظر فرگه، همچنان خدشه دار باقی می ماند. فرگه و راسل اگر چه از منابع تأثیر گذار فلسفه ویتگنشتاین هستند، اما نوع تفسیر آنها از منطق مورد انتقاد شدید وی قرار گرفت. او در پیشگفتار کتاب تراکتاتوس می نویسد: «تنها بدین اشاره می کنم که در انگیزه بسیاری از اندیشه های خود مدیون آثار عظیم فرگه و نوشته های دوستم برتراند راسل هستم». (Wittgenstein, 1969: p.3). ویتگنشتاین بر این باور بود که فرگه و راسل با عینی فرض کردن منطق و ارجاع نشانه های آن به واقعیات عینی دچار اشتباهی بزرگ شده بودند. وی با ادعای بیان واقعیت برای منطق به شدت مخالف است. «اندیشه بنیادین من آنست که ثابت های منطقی نماینده چیزی نیستند.» به نظر او «این نظر راسل هم مانند نظر دیگرش که به موجب آن منطق، اعیان تجربی را باز نمایی می کند، مردود است. به نظر ویتگنشتاین موجودات منطقی نمایش هیچ چیز نیستند و هیچ نوع مدلولی، چه تجربی و چه شبه تجربی ندارند. منطق بطور کلی هیچ خبری از هیچ چیز نمی دهد» (ماونس، ۱۳۷۹: ص ۲۳).

از استدلال فوق این گونه استفاده می شود که نظرات راسل و فرگه با بن بست هایی روبرو است و تلاش ویتگنشتاین بر آن است تا با ارائه چارچوبی جدید انسجام مفاهیم و مبانی کلیدی این شاخه از فلسفه

تحلیلی را حفظ نماید. حال این سؤال مطرح می شود که آیا چنین مقصودی حاصل شده است یا نه؟ پاسخ ویتگنشتاین در تعیین جایگاه زبان نقشی بسیار مهم دارد. پاسخ مشخص می کند که آیا زبان به عنوان عامل خنثی صرفاً بیانگر واقعیت است یا خود بر روی واقعیت تأثیر می گذارد؟ این سؤال مزبور، پرسش اصلی این مقاله را تشکیل می دهد و این نوشتار به دنبال یافتن پاسخ ویتگنشتاین به آن است.

۳. فلسفه سیاسی ویتگنشتاین

ویتگنشتاین یکی از نمایندگان برجسته مکتب اثبات گرایی است. تاریخ اثبات گرایی قرن بیستم را به بهترین وجه با در نظر گرفتن دو جریان اصلی می توان مورد تأمل قرار داد:

۱- ادامه پیشرفت علوم اجتماعی، به ویژه علم سیاست، روان شناسی نظری و جامعه شناسی یا به اصطلاح «علوم رفتاری» و ۲- رشد اثبات گرایی فلسفی، که در اشکال اثبات گرایی منطقی و فلسفه معاصر زبان. اثبات گرایی در یک چارچوب صرفاً فلسفی جهت دیگر به سوی چشم اندازی پیدا کرد که اثبات گرایی منطقی نامیده شد. این اصطلاح بر این نکته تأکید می گذارد که ضمن حفظ نگرش های اساسی در اثبات گرایی تمرکز اصلی بر تحلیل منطقی قرار گیرد به طوری که این تصور به وجود آید که فلسفه نیز به طور کامل به تحلیل و توضیح تخصصی می یابد.

«ستاد» این جنبش، شهر وین بود که معمولاً با عنوان «حلقه وین» به آن اشاره می شود. با این که وجه تحلیلی اثبات گرایی منطقی به طور عمده ریاضی و علمی بود، دیدگاهش درباره کارکرد فلسفه به طور اساسی با جهت گیری های علوم اجتماعی تفاوت داشت. نمونه ای از پیوند میان اثبات گرایی منطقی و علوم اجتماعی را می توان در آثار کارل پوپر یافت. (دونالد ابول زول، ۱۳۸۷: ص ۱۳۹)

با وجود این، دیدگاه فلسفی اثبات گرا متعاقب نشر آثار لودویک ویتگنشتاین، به ویژه پس از انتشار رساله منطقی - فلسفی در سال ۱۹۲۱، تعدیل شد. نفوذ ویتگنشتاین در انگلستان، که پیش از آن تحت تأثیر فلسفه های مور و راسل، و همچنین انتشار کتاب مبادی ریاضی تألیف راسل و وایتهد قرار گرفته بود، با شدتی بیشتر محسوس بود. چشم انداز فلسفی ویتگنشتاین پی جوی این هدف بود که رغبت های تحلیلی - منطقی اثبات گرایی را در حوزه زبان متمرکز کند، و از این رو، نگرشی را وضع کند که اینک به عنوان تحلیل زبانی یا فلسفه زبان مصطلح است.

چرخش از پدیده های طبیعی به حوزه زبان به منزله تحقیر مذاقه علمی اثبات گرایی حائز اهمیت است.

اثبات گرایی اولیه در جست و جوی کشف قوانین علمی بود، اما کسانی که از ویتگنشتاین پیروی می کردند این دیدگاه را پذیرفتند که کل دانش در اختیار انسان درون زبان جای دارد و از این رو پیشرفت فلسفه تنها توسط تحلیل زبان و شفاف سازی جدی آن میسر است.

۴. ویتگنشتاین متقدم: نظریه تصویری معنی

وی معتقد بود، برای اینکه زبان واقعیت را نمایش دهد و جمله ها نماینده اوضاع واقعی باشند باید چیزی بین جمله و وضع واقعی مشترک باشد. چون وضع واقعی و جمله ای که نماینده آن وضع است باید ساخت مشترکی داشته باشند. به این تعبیر می شود گفت که جمله مانند تصویری از فلان امر ممکن الوقوع است. جملات محال است معنایی داشته باشند مگر آنکه زبان مانند آینه تصویر واقعیت را به نحوی از انحاء منعکس کند.

ویتگنشتاین نیز همانند فرگه و راسل به دنبال شکل منطقی زبان بود، رویکرد ویتگنشتاین به زبان صوری بر رساله به ویژه گزاره پنج و گزاره های فرعی مربوط به آن حاکم است. گزاره های زبان طبیعی از ترکیب گزاره های بسیط ساخته شده اند. رابطه گزاره های مرکب با گزاره های بسیط به این صورت است که همه گزاره های مرکب به نحو تابع ارزش، با گزاره های بسیط نسبت دارند، یعنی صدق یا کذب یک گزاره مرکب را می توان بر حسب صدق کذب مؤلفه ای آن با استفاده از یک جدول ارزش صدق معین نمود. اگر فرض کنیم که گزاره مرکبی مشتمل بر دو مؤلفه q, p است، هر دو مؤلفه صادق اند یا هر دو کاذب اند و یا یکی از آنها صادق و دیگری کاذب می باشد. در این صورت، جدول ارزش گزاره مرکب $(q \vee p)$ و نیز $(q \cdot p)$ به صورت زیر در می آید یکی از نتایج نظریه تابع ارزش این است که جهان به امور واقع (واقعیت اتمیک) تجزیه و تقسیم می شود. بنابراین، هیچ امر

P	Q	$p \vee q$	$p \cdot q$
T	T	T	T
F	T	T	F
T	F	T	F
F	F	F	F

واقع کلی غیر قابل تحویل وجود نخواهد داشت. از نظر ویتگنشتاین همه گزاره ها تابع ارزشی گزاره های بسیط هستند. لذا استدلال راسل مبنی بر وجود داشتن واقعیات منفی به عنوان نوعی از امر واقع که غیر قابل تحویل به واقعیات اتمیک است، برای ویتگنشتاین قابل قبول نیست و به این لحاظ، جهان بینی ویتگنشتاین تا حدی منظم تر از جهان بینی راسل است. ویتگنشتاین می اندیشید که تحلیل منطقی مستلزم گزاره های

بسیط، امور واقع اتمی و اعیان بسیطی است که در امور واقع اتمی رخ می نمایند، و در گزاره های بسیط نام می یابند (Pitcher, 1985: p.p.68-69).

از نظر ویتگنشتاین، جهان برای ما فقط آن حد وجود دارد که قابل توصیف باشد؛ یعنی تا حدی که بتوانیم به نحو معنادار درباره اوضاع و امور جهان سخن بگوییم. ویتگنشتاین در رساله متذکر می شود که مرزهای زبان حدود و مرزهای جهان را تعیین می کند هیچ کس به اندازه ویتگنشتاین محدودیتی را که فرگه در قلمرو زبان کشف کرد، نیافت. ویتگنشتاین در یکی از گزاره های مشهور رساله می گوید: آنچه نمی تواند نشان داده شود، نمی تواند گفته شود» (Wittgenstein, 1969: p.121).

یک گزاره بسیط تا آنجا که تصویری است که می توان آن را با واقعیت مقایسه کرد، چیزی می گوید. نکته قابل توجه این است که تشخیص دهیم نظریه تصویری مقتضی نظریه تابع ارزش است. در باب آنکه چرا هر گزاره اصلی تابع ارزش سایر گزاره های دیگر است، خانم انسکوم می نویسد: «... نظریه های تصویری [گزاره ها] هیچ گونه تابع گزاره ها را به جز تابع ارزش جایز نمی شمارد. در واقع ما نباید نظریه ویتگنشتاین درباره گزاره را به منزله هم نهاد نظریه تصویری و نظریه تابع ارزش ملاحظه کنیم. نظریه تصویری و نظریه تابع ارزش یکی و یگانه اند» (Pitcher, 1985: p.68).

هر چند راسل مایل بود تا هستی را از زبان استنباط کند، ویتگنشتاین معتقد بود که زبان بخشی از جهان است و گزاره ها خود حقایق اند. از این رو، منطق گزاره ها همان منطق جهان است و استنتاج یکی از دیگری معنا ندارد. از طرف دیگر، تحقیق درباره واقعیتی ماورای زبان، به عنوان کاری غیرحسی باید تعطیل شود (هنفلینگ، ۱۳۷۹: ص ۶۷).

اندیشه اصلی ویتگنشتاین در تراکتاتوس این است که معنا یا مدلول گزاره همان یک یا چند است. تصویر یک واقعیت (امر واقع) است، همانگونه که گزاره، یک الگوی واقعیت است (Wittgenstein, 1969: p.10). یک تصویر هم، الگوی یادگیری مدل واقعیت است (Ibid: p.12).

با این نتیجه گیری و آن مقدمات می توان به این بحث پرداخت که بر خلاف ظواهر امر، حتی در نظریه اول ویتگنشتاین پیش فرضهایی وجود دارد که تالی منطقی آن منجر به آن می شود که در این نظریه، برای زبان موضعی منفعل قائل نشده و بالعکس نشان داد که زبان به نحوی بر روی واقعیت تأثیر می گذارد. ویتگنشتاین خود در پژوهش های فلسفی، و در جایی که فرض های اساسی رساله را به نقد می کشد به نمونه ای از این پیش فرض ها، که اساسی ترین آنها نیز هست، یعنی نگاه خاص او به منطق اشاره

می‌کند: «زیرا (در رساله) چنین می‌نمود که منطق از ژرفای ویژه- از دلالتی فراگیر- برخوردار است. چنین می‌نمود که منطق در بنیاد همه علوم قرار دارد. زیرا در کندوکاو منطقی سرشت همه ی چیزها کاوش می‌شود و در صدد است تا ته چیزها را ببیند و قصد ندارد به این بپردازد که آیا آنچه بالفعل رخ می‌دهد این است یا آن». بنابراین اندیشه را هاله ای احاطه کرده است. ذات [و جوهر] اندیشه که منطق باشد یک نظم را، و در واقع نظم پیشینی (apriori) جهان را باز می‌نمایاند، یعنی نظم امکان‌ها را، که باید مشترک جهان و اندیشه باشد. (Ibid:p.135).

نگاهی عمیق به دو مفهوم «گزاره بنیادین» و «عین بسیط» در رساله به خوبی هم وجود این نگاه پیشینی و هم گره‌گاههای آن را نشان می‌دهد. گزاره بنیادین که ساختار منطقی در آن نشان داده می‌شود گزاره ای است که دیگر قابل تحلیل به گزاره ساده رساله نیست. این گزاره مطلقاً اساسی است و غیرقابل تحلیل. اما آیا امکان دارد که تحلیل را در یک نقطه تمام شده دانست؟ پاسخ ویتگنشتاین خود نشان دهنده ناتوانی در رسیدن به این هدف است:

«در همه گزاره‌هایی که به ذهنم خطور می‌کنند، نام‌ها حاضرند که، مع‌هذا، باید با تحلیل بیشتر ناپدید شوند. من می‌دانم که چنین تحلیلی ممکن است. اما از این که آن را کاملاً انجام دهم ناتوانم... من می‌دانم اگر تحلیل کاملاً انجام شود نتیجه اش دستیابی به گزاره ای خواهد بود که باز نام‌ها، نسبتها و غیره را در بر خواهد داشت. به طور خلاصه چنین به نظر می‌رسد که گویی من بدین طریق صورتی (form) را می‌شناسم بی آنکه با هیچ نمونه مفردی از آن آشنا شده باشم. من می‌فهمم که می‌توان تحلیل را بیشتر انجام داد و نمی‌توانم تصور کنم که به اصطلاح تحلیل به چیزی متفاوت با انواع گزاره‌هایی که من با آنها آشنا هستم منتهی شود» (Wittgenstein, 1961: p.53).

فرض گرفتن وجود این گزاره‌ها در این بند از رساله به صراحت مطرح شده است: «اگر بر پایه بنیادهای صرفاً منطقی بدانیم که باید گزاره‌های بُن پاری [بنیادین] وجود داشته باشند، آن گاه هر کس که گزاره‌ها را به صورت تحلیل نشده آنها درک می‌کند باید این امر را بداند» (Ibid: p.55).

اما سرانجام در ۱۹۳۱، ویتگنشتاین به صراحت اعتراف می‌کند که «بسیار خطرناکتر از جزم‌گرایی اشتباه دیگری است که در سراسر کتاب من نیز جاری است. فکر می‌کردم که ارائه فهرستی از گزاره‌های بنیادین، زمانی دیگر ممکن خواهد بود. تنها در سالهای اخیر است که خود را از این اشتباه رهانیده‌ام» (فن، ۱۳۸۱: ص ۸۰).

با کنکاشی عمیق، مشکل در لایه دیگر یعنی در سطح اعیان بسیط نیز خود را نشان خواهد داد. گفته شد که ساده ترین واحد معنایی یعنی نام، قابل اطلاق به عین بسیط می باشد و گزاره بنیادین ترکیبی از نام هاست. بنابراین هر اسم مرکب باید تجزیه شده تا به شی بسیط برسد.

به بیان خود ویتگنشتاین «به نظر می رسد که ایده امر «بسیط» باید قبلاً مشمول در ایده امر «مرکب» و ایده تحلیل باشد، و چنان مشمول باشد که ما کاملاً جدا از هر نمونه اعیان بسیط، با یادگیری گزاره هایی که از آن سخن می گویند به این ایده [بسیط] می رسیم، و وجود عین بسیط را- به نحوی پیشینی- به عنوان ضرورت منطقی می شناسیم (Ibid:p.60).

اما مشکلی که در اینجا به وجود می آید، همانند مورد گزاره های بنیادین، این است که کجا می توان تحلیل را پایان یافته دانسته و به عین بسیط رسید؟ ملکم می گوید: «از ویتگنشتاین پرسیدم آیا وقتی رساله را می نوشتی چیزی را به عنوان یک نمونه عین بسیط تعیین و مشخص نموده بودی؟ پاسخ او این بود که در آن زمان این گونه فکر می کرد که وی یک منطق دان است و به عنوان یک منطق دان وظیفه او نبود که بکوشد تصمیم بگیرد که آیا این یا آن چیز بسیط است یا مرکب، چون این یک موضوع صرفاً تجربی است. روشن است که ویتگنشتاین عقیده قبلی خود را یاوه می دانست» (فن، ۱۳۸۱:ص ۲۷)

حتی پیش از چاپ رساله نیز این مشکل نزد ویتگنشتاین مشخص بود و او خود اذعان می دارد که «مشکل ما این بود که به سخن گفتن درباره اعیان بسیط ادامه می دادیم و از بیان یک نمونه منفرد آن ناتوان بودیم» (Wittgenstein, 1961:p.68). حتی تحلیلی عمیق تر در لایه لای رساله نشان می دهد که او به ناچار مجبور می شود تا یک راه حل عملی را بپذیرد مبنی بر این که چون نمی توانیم هیچ گونه برابر ایستایی [عین بسیط = object] را بیرون از امکان پیوند آن با برابر ایستاهای دیگر به اندیشه آوریم، بنابراین تنها در بستگی با، یا در بافت وضعیت چیزها (Ibid: p.69) می توان به آن اندیشید و این نیز فقط در درون یک گزاره ممکن می شود، و لذا فقط در درون بافت گزاره است که یک نام نشان گری را دارد (Ibid:p.10) و با توجه به اینکه گزاره های بنیادین نیز غیرقابل تشخیص اند و به گفته خود ویتگنشتاین «تطبیق [کاربرد] منطق تصمیم می گیرد که چه نوع گزاره های بنیاد پاری [بنیادین] وجود دارند»، (Ibid:p.12) می توان به این نتیجه گیری نزدیک شد که موقعیت یک برابر ایستا در درون یک گزاره، که مربوط به یک وضعیت چیزها می باشد، به ما اجازه می دهد که تحلیل را متوقف و عملاً بپذیریم که نام مزبور در آن گزاره عین بسیط است و اگر همین نام در بافت گزاره دیگری که مربوط

به وضعیت چیزهای متفاوت با چیزهای اولی قرار بگیرد مجدداً باید با رجوع به این بافت مشخص شود که ساده است یا مرکب.

به بیان دیگر این همان چیزی است که ویتگنشتاین در پاسخ ملکم می گوید که وظیفه تجربه است که عین بسیط را مشخص نماید. در موقعیتهای تجربی متفاوت، یک نشانه می تواند به لحاظ بسیط یادگیری مرکب بودن، موقعیتهای متمایزی پیدا نماید. فن یکی از دلایل گذار ویتگنشتاین به دوره دوم فکری او را در وجود همین معضل می بیند.

باور به یک «تحلیل نهایی» به نحو تنگاتنگی به این فرض موجود در رساله وابسته است که تمایز میان امر بسیط و مرکب، تمایزی مطلق است، یعنی این که یک شیء مستقل از زمینه و بدون قید و وصف، ساده یا مرکب است. هدف تحلیل عبارت است از تجزیه گزاره مرکب که یک امر واقع مرکب را توصیف می کند. به بسیط ترین گزاره ها که بسیط ترین فکت ها را توصیف می کنند. پنداشته می شد که بسیط ترین گزاره ها شامل نام هاست که بر اشیاء مطلقاً بسیط دلالت می کنند- یعنی اعیان ویتگنشتاین... که اجزای بسیط تشکیل دهنده واقعیت هستند. اکنون ویتگنشتاین می پرسد «اجزای بسیط تشکیل دهنده یک صندلی چیستند؟ آیا تکه های چوبی اند که صندلی از آنها ساخته می شود؟ یا مولکولها، یا اتم ها؟» و پاسخ می دهد «بسیط یعنی غیرمرکب و اینجا نکته این است: به چه معنا مرکب؟ اصلاً بی معناست که درباره اجزای بسیط صندلی به نحو مطلق سخن بگوییم». فقط در یک زمینه است که می توان به نحوی معنادار از چیزی به مثابه بسیط یا مرکب سخن گفت. در زمینه ای معین یک چیز را می توان بسیط خواند ولی در زمینه ای دیگر، همان چیز را می توان مرکب ملاحظه کرد... ویتگنشتاین می گوید پرسش «آیا این شیء مرکب است؟» بدون زمینه، یا بیرون از یک بازی زبانی خاص.. اشتباه نمونه وار فیلسوفان است (فن، ۱۳۸۱:ص ۸۶).

با توجه به گره گاه های فوق، ویتگنشتاین به این نتیجه گیری واضح می رسد که «در رساله با یک الزام پیشینی به زبان رجوع شده و این در حالی است که فکت های زبان با اقتضاء پیشینی ما مطابقت ندارد». (فن، ۱۳۸۱:ص ۸۲) یا به واقع «اصول منطق، خودشان از کاربرد زبان ناشی می شوند نه اینکه کاربرد زبان مبتنی بر اصول منطق باشد» (فن، ۱۳۸۱:ص ۱۵۶) رجوع به «زبان بالفعل و زندگی روزمره»، تلاشی است که ویتگنشتاین در دوره دوم فکری خود به آن می پردازد.

زبان بالفعل را هرچه باریک نگرانه واریسی کنیم ستیز آن الزامی که ما قائل می شویم تندتر و تیزتر

می شود (چون البته ناب بودن... منطق نتیجه تحقیق و بررسی نبود بلکه یک الزام بود) سیتزه تحمل ناپذیر می شود. اکنون آن الزام در خطر تهی شدن است- ما روی یخ لغزنده ای آمده ایم که هیچ اصطلاحی ندارد و لذا شرایط به یک مفهوم، آرمانی هستند، اما نیز درست به همین دلیل قادر به راه رفتن نیستیم. می خواهیم راه برویم: «پس نیاز به اصطکاک داریم برگردیم به زمین ناهموار» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۰: ص ۱۰۰)

۵. ویتگنشتاین متأخر: نظریه بازی های زبانی

چنانکه ملاحظه شد ویتگنشتاین در فلسفه اولیه اش یعنی در رساله منطقی- فلسفی، بر این نظر بود که تنها زبانی که به مفهوم دقیق معنایی از آن حاصل می شود، زبان واقع گویی است. نظرات ویتگنشتاین در مورد منطق متکی بر نوعی فرضهای پیشینی است که از طریق منطق هم بر زبان و هم بر واقعیت تحمیل می شود و این خود چالشهایی را به وجود می آورد که اساساً بیانگر بنیاد بن بست هایی است که سرانجام این نحله فلسفه تحلیلی در سامانمندترین اثر خود یعنی رساله به آن اعتراف می کند. نتیجه این وضعیت شکل گیری نظرات متأخر ویتگنشتاین می باشد که بیانگر نوعی نگاه متفاوت به زبان و زندگی روزمره است این چرخش زبانی برای بحث این مقاله از اهمیت فراوانی برخوردار است.

کتاب «پژوهش های فلسفی» مربوط به دوره دوم حیات فلسفی ویتگنشتاین است که در واقع این اثر، شاهکار اوست که ویتگنشتاین را به پرنفوذترین فیلسوف غربی در قرن بیستم تبدیل کرد. به اعتقاد هو سرل محور اعجاب انگیز و شگفتی ساز پژوهشهای فلسفی، بحث از فلسفه زبان و فلسفه ذهن است و معتقد است که در فلسفه زبان مهمترین کار ویتگنشتاین ابطال کوبنده و قطعی این عقیده بود که الفاظ برای اینکه افاده معنا کنند، یا باید نشانه چیزهایی در دنیا باشند و یا بر فرآیندهای مبتنی بر درون نگری در ذهن پیوستگی داشته باشند. از این گذشته بیان بسیار قوی ویتگنشتاین است در این خصوص که سخن گفتن به زبان را باید یکی از صور مختلف فعالیت انسانی دانست و این که لفظ هم خودش یکی از اعمال است (مگی، ۱۳۷۲: ص ۵۷) درک کارکرد ذهن و رابطه آن با زبان، بررسی تأثیر زبان بر ساختار واقعیت و... درون مایه هایی بودند که به قول تیلور به سرعت ویتگنشتاین را به همراه با هایدگر و مرلو پوتی به یکی از بزرگترین ناقدان سوژکتیویته دوران مدرن تبدیل نمود. (ویتگنشتاین، ۱۳۸۰: ص ۱۰)

ویتگنشتاین در همان ابتدای پژوهش های فلسفی به صراحت اذعان می دارد که «نظریه تصویری» که

مربوط به دوره اول فکری اوست، «فقط برای محدوده ای تنگ و باریک» (همان: ص ۲۵) قابل استفاده است و به واقع نوعی مصادره به مطلوب می باشد که «زبانی ابتدائی تر از زبان» ما را در برمی گیرد.

ویتگنشتاین در نقد نظریه اولیه خویش می نویسد: «آن چه در منطق درباره اش صحبت می کرده ایم یک زبان آرمانی بوده است. انگار منطق ما به اصطلاح منطقی برای خلأ بوده است. حال آنکه منطق به زبان - یا به اندیشه - به همان مفهوم نمی پردازد که علوم طبیعی به پدیده ای طبیعی، و بیشترین چیزی که می توان گفت آن است که ما زبان های آرمانی را می سازیم. اما در اینجا واژه آرمانی مستعد گمراه کردن است. چون چنین می نماید که گویی این زبان ها بهتر، کامل تر، از زبان روزمره ما هستند و گویی به عهده منطق دان است که سر آخر به مردم نشان دهد یک جمله درست و حسابی به چه می ماند (همان: ص ۳). آرمان خواهی رساله همانند تصویر ما را اسیر می کند. (همان: ص ۱۱۵) باید از آن عبور کرد و به کار کرد واقعی زبان و نقش آن در زندگی روزمره رجوع کرد (همان: ص ۱۰۳). به تعبیر هوسرل، ویتگنشتاین، در چرخش زبان خویش عینک را برمی دارد و به «خود چیزها» یعنی به زبان و زندگی روزمره رجوع می کند. در نزد ویتگنشتاین متأخر یک واژه می تواند کاربردهای متفاوت داشته و بنابراین دارای معانی گوناگون باشد. چنین وضعیتی در مورد جمله نیز صادق است. «به جمله به صورت یک ابزار و به مفهومش به عنوان به کارگیری آن» باید نگریست. (همان: ص ۴۲۱) او در یک تمثیل روشنگر زبان را با یک جعبه ابزار مقایسه می کند و معتقد است که نقش واژه ها همانند نقش ابزارهای متنوع است (همان: ص ۱۱) ویتگنشتاین تأکید می کند که زبان دارای هیچ ماهیت واحدی نیست که تمامی کاربردهای آن را شامل شود بلکه به طور نامحدودی گسترش پذیر است. بنابراین هر کاربرد آن را می توان به یک «بازی» تشبیه نمود که تنها دارای شباهت خانوادگی با یکدیگرند (خالقی، ۱۳۸۲: ص ۹۶) اما چند نوع جمله وجود دارد؟ انواع بی شماری وجود دارد. انواع متفاوت بی شماری از کاربرد چیزهایی که «نماد»، «واژه» و «جمله» می نامیم. و این اکثریت چیز ثابتی نیست که یک بار برای همیشه داده شده باشد، بلکه نسخه های تازه ای از زبان، می توانیم بگوییم بازی های تازه ای به وجود می آیند و نسخه های دیگر منسوخ و فراموش می شوند. (ویتگنشتاین، ۱۳۸۰: ص ۲۳)

ویتگنشتاین در باب رابطه بین زبان و فعالیت های روزمره زندگی تأکید دارد که منظورش از «بازی زبانی» شامل «زبان و اعمالی که در آن بافته شده است» (همان: ص ۷) می باشد. بین زبان و صورتی از زندگی، پیوندی تفکیک ناپذیر وجود دارد به طوری که هر کدام از بازیهای زبانی را باید نوعی رفتار انسانی

و مرتبط با سایر رفتارهای مان تلقی کنیم (مگی، ۱۳۷۲:ص ۵۴۶). ویتگنشتاین تأکید دارد که «اینجا با اصطلاح بازی زبان قصد برجسته ساختن این واقعیت را داریم که سخن گفتن به زبان، بخشی از یک فعالیت یا بخشی از صورت زندگی است (ویتگنشتاین، ۱۳۸۰:ص ۲۳). بدون شرکت در یک صورت زندگی امکان به کارگیری بازی زبانی مربوط به آن وجود ندارد. به اعتقاد ویتگنشتاین «من» بیرون زبان قرار ندارد و روابط آن با زبان نه مبتنی بر «آگاهی» بلکه به واسطه نوعی حالت وجودی سامان می یابد.

ویتگنشتاین تأکید می کند: «هیچ نقطه ای بیرون از بازی های زبانی نیست که بتوانیم عقب بایستیم و از آنجا نسبت بین زبان و واقعیت را ارزیابی کنیم، و بینیم که آیا زبان به حد کافی نماینده واقعیت هست یا نه. ما همیشه درون فلان بازی زبانی عمل می کنیم، پس ارزیابی کفایت بازی های زبانی از فراز تجربه مقدور نیست، چون نقطه غیرزبان و برتر از تجربه وجود ندارد که از آنجا بشود به اینگونه ارزیابی دست زد. واقعیت همان طور که ما بخش بندیش می کنیم بخش بندی می شود و تنها در درون زبان است که می توانیم فکر کنیم که چگونه تقسیمش کنیم. به نظر ویتگنشتاین ممکن نیست جدا از تعبیرهای لفظی، اساساً چیزی به نام فکر کردن وجود داشته باشد یا حتی چیزی به اسم تجربه. به عقیده او فکر کردن چیزی جز عمل کردن با تعبیّرات لفظی نیست و بنابراین زبان در همه کنج و کنارهای تفکر و لذا در سراسر تجربه بشری رخنه می کند. (مگی، ۱۳۷۲:ص ۵۵۳).

این نوع نگرش ویتگنشتاین در واقع نوعی نقد رادیکال دکارت در مورد شاخصه محوری مدرنیته یعنی جدائی امور ذهنی از امور عینی است.

نکته اساسی دیگر در فلسفه ویتگنشتاین، مساله زبان خصوصی «Private Language» است. اینکه آیا می توانیم زبانی را تصور کنیم که در آن شخص بتواند تجربه های درونی خود را برای کاربرد شخصی خویش بنویسد. به عبارت دیگر آیا امکان شکل دهی به زبان خصوصی یعنی زبانی که نشانه های آن دارای معنای شخصی باشد، وجود دارد؟ پاسخ ویتگنشتاین به این سؤال به صراحت منفی است. یعنی «اساساً داشتن زبان خصوصی برای ما مقدور نیست» (همان: ص ۵۵۹). از نحوه استدلال ویتگنشتاین این گونه استفاده می شود که رابطه تنگاتنگ بین «من»، «زبان» و شکل زندگی وجود دارد و بیرون از زبان «منی» شکل نمی گیرد. ویتگنشتاین بر این باور است که زبان برای اینکه اصلاً معنایی بدهد، باید از بعضی قواعد پیروی کند. اما پاره ای از معیارهای این قاعده یا پیروی از قاعده عبارت از چیست؟ خواه و ناخواه جنبه اجتماعی دارند. بنابراین، ویتگنشتاین به این نتیجه می رسد که چیزی به نام زبان خصوصی وجود ندارد.

از این رو قواعد حاکم بر زبان، عمومی است. ویتگنشتاین در این خصوص می نویسد: «قواعد حاکم بر کاربرد واژه هایی مبین حسیات، قواعدی همگانی و اجتماعی است، ما این قواعد را در صحنه جامعه یاد می گیریم و به کار می بریم. این گونه معیارهای بیرونی، از طرفی ضمانت اجرای اجتماعی دارند و از طرف دیگر در جامعه به کار می روند. دلیل اینکه اساساً می توانیم دارای قواعد حاکم بر زبان باشیم، عضویتمان در جامعه با زبان مشترک است و چون معیارها و موازین همگانی و اجتماعی در مورد وجدانیات یا تجربیات درونی خود داریم، قادریم زبانی دال بر آن تجربیات درونی داشته باشیم. هر فرآیند درونی نیاز به معیارهای بیرونی دارد (همان: ص ۵۶۰).

خلاصه آنکه، ویتگنشتاین در فلسفه اولیه اش یعنی در رساله، بر این نظر بود که تنها زبانی که به مفهوم دقیق معنایی از آن حاصل می شود، زبان واقع گویی است. اما در پژوهش های فلسفی، نظریه تصویری معنا را رها کرد و تصور کاربردی یا ابزاری معنا را به جای آن آورد. پیشنهاد او این است که واژه ها را ابزار و جملات را وسایل تلقی کنیم. نظریه اولیه او به این نتیجه می انجامید که ساخت جهان واقعی، ساخت زبان را تعیین می کند ولی در آثار بعدی او، قضیه به تعبیری برعکس است. در پژوهشهای فلسفی، زبان ما است که چگونگی تفکرمان را درباره جهان واقعی تعیین می کند. در فلسفه اولیه اش، یگانه سخن به راستی با معنا، زبان واقع گویی است. حال آنکه در آثار بعدی، معلوم می شود که زبان واقع گویی تنها یکی از انواع سخن در میان بسیاری انواع دیگر است، فقط یکی از انواع «بازی های زبانی» در میان تعداد نامحدودی از سایر انواع بازی های زبانی است.

نتیجه گیری

چنانکه گذشت، نقطه عزیمت فلسفه تحلیلی در دوران جدید با تأکید بر زبان آغاز شد و فیلسوفانی چون راسل سعی کردند تا با شکل دهی به نوعی زبان نمادین و منطقی، کارگیری زبان را در چارچوب های معین ممکن گردانند. در این سامان فکری به زبان هم چون ابزاری نگریسته می شد که نهایت وظیفه آن تصویرگری درست پدیده های عینی است. این گرایش نزد ویتگنشتاین متقدم و در رساله منطقی - فلسفی او به نهایت انسجام منطقی خود رسید. اما همین نوشته نشان داد که این نگاه به زبان، و نیز تلاش برای ریاضی گونه کردن پدیده های اجتماعی و بازتاب آن در زبان با مشکلاتی مواجه است.

نتیجه آنکه، ویتگنشتاین در فلسفه اولیه اش، یعنی در رساله، بر این نظر بود که تنها زبانی که به

مفهوم دقیق معنایی از آن حاصل می شود، زبان واقعگویی است، برای اینکه زبان، واقعیت را نمایش بدهد و جمله‌ها نماینده اوضاع واقعی باشند، باید چیزی بین جمله و وضع واقعی معنا مشترک باشد. از این رو ساخت جهان واقعی، ساخت زبان را تعیین می کند. ویتگنشتاین در پژوهش های فلسفی، نظریه تصویری را رها کرد و تصور کاربردی یا ابزاری معنا را به کار برد. در نزد ویتگنشتاین متأخر بر خلاف زبان واقعگویی، زبان ما است که چگونگی تفکر ما را در باره جهان واقعی تعیین می کند و زبان واقعگویی تنها یکی از انواع سخن در میان بسیاری از انواع دیگر است، فقط یکی از انواع "بازی زبانی" در میان تعداد نامحدودی از سایر انواع بازی های زبانی است. از این رو زبان کاربرد متعدد و متنوعی دارد. زبان صرفاً بیانگر واقعیت نیست بلکه بر واقعیت تأثیر می گذارد.

تلاش ویتگنشتاین در پژوهش های فلسفی، برای حل این معضلات به نوعی چرخش زبانی در این نحله فلسفی منجر گردید. در نگاه جدید زبان نه پدیده ای تک بعدی و منفعل بلکه مجموعه پیچیده ای از بازی های زبانی گوناگون در نظر گرفته می شد که در نهایت نوعی در هم تنیدگی ارگانیک با زندگی روزمره شاخصه همه آنها محسوب و این خود منجر به آن شد تا «جهان» و «من» دو عنصر تفکیک ناپذیر دانسته شوند. سوژه دکارتی و سوژه کتیویسم ناشی از آن در نگاه جدید به نحوی رادیکال مورد نقد قرار می گیرد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع و مأخذ فارسی

- کاپلستون، فردریک، (۱۳۷۰)، *تاریخ فلسفه از بنیاد تا راسل*، ترجمه بهاء الدین خرمشاهی، تهران.
- موحد، ضیاء، (۱۳۷۴)، «گوتلوب فرگه و تحلیل منطقی زبانی»، *فصلنامه ارغنون*، ش ۷.
- مقصودی، محمود، (۱۳۸۰)، ترجمه پژوهش کتاب «طلوع فلسفه تحلیل»، پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی.
- علی آبادی، یوسف، (۱۳۷۴)، «حقیقت و حقیقت زبان» *فصلنامه ارغنون*، ش ۷.
- فرگه، گوتلوب، (۱۳۷۴)، «اندیشه» ترجمه محمود یوسف ثانی، *فصلنامه ارغنون*، ش ۷.
- مگی، برایان، (۱۳۷۲)، فلاسفه بزرگ، ترجمه عزت الله فولادوند، (تهران: خوارزمی، ۱۳۷۲).
- لاکوست، ژان، فلسفه در قرن بیستم، ترجمه رضا داوری اردکانی (تهران: سمت، ۱۳۷۶).
- پایا، علی، (سال چهارم)، «فلسفه تحلیلی چیست؟» *نامه مفید*، ش ۱۵.
- هاونس، هاوارد، (۱۳۷۹)، *درآمدی بر رساله ویتگنشتاین*، ترجمه سهراب علوی نیا، تهران: طرح نو.
- هنفلینگ، ا، (سال اول)، «نظریه های مربوط به معنا از ارجاع تا استعمال» ترجمه همایون همتی، *فصلنامه ذهن*، ش ۲.
- دونالد اتول زول، (۱۳۸۷)، *فلسفه سیاسی قرن بیستم*، ترجمه محمد ساوجی، تهران: انتشارات آگاه.
- فن، ک، ت، (۱۳۸۱)، *مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین*، ترجمه کامران قره گزلی، تهران: مرکز.
- ویتگنشتاین، لودویک، (۱۳۸۰)، «سخنرانی درباره اخلاق» رساله منطقی - فلسفی، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران: نشر نی.
- ویتگنشتاین، لودویک، (۱۳۸۰)، *پژوهش های فلسفی*، ترجمه فریدون فاطمی، تهران: مرکز.
- خالقی، احمد، قدرت، (۱۳۸۲)، *زبان و زندگی روزمره در گفتنمان فلسفی - سیاسی معاصر*، تهران: گام نو.

English Sources

- Stiver, Dan. R, (1996), **The Philosophy of Religious Language: Sign, Symbol, and Story**, (Oxford: Blackwell).
- Wittgenstein, (1969), **Ludwig, Tractatus Loyico- Philosophicus, Routledge and kegan Paul**, London.
- Pitcher, George, (1985), **The Philosophy of Wittgenstein**, New Delhi: Prentice-Hall of India Private Limited.
- Wittgenstein, Ludwig, (1961), **Notes Books**, Translated by G.EM. Anscombe. London: Oxford.